

در تخت پولاد

« ۷ »

- ۵ -

بحثی در اطراف معجزه

تقریباً دو ساعت و نیم از شب میگذشت . نسیم ملایمی از طرف کوه صدفه میوزید . ماهتاب شب دوازدهم با آنکه کامل نبود تمام فضا را از نور عاج فام خود روشن کرده بود و اشعه آن بر روی آبهای زاینده رود سفرهای از نقره سیال را ظاهر میکرد . پسل خواجه با سه طبقه ارتفاع مثل عروسی در زیر آسمان شفاف و زیبا و در آغوش همه همه خفیف و ملایم درختان اطراف ساکت و محبوب دراز کشیده بود از غوغای دو سه ساعت قبل و گرد و خاک خفه کننده اثری باقی نبود فقط در بعضی حجرات پل چراغی میسوخت و چند نفری مثل ماسماور آتش کرده در روشنائی ضعیف چراغی مشغول صحبت بودند پائین تر کنار رودخانه سیاهی چند نفر دیده میشد که گاهگاهی شعری زمزمه کرده و یا قهقهه خنده‌ای در فضای آرام دره سر میدادند . خادم مقبره دو سه قالبیچه بر پشت بام یکی از حجرات پل خواجه فرش کرده و قلیانها را هم آماده کرده بود مرحوم سید بنا بخواش رفقا دنبال مذاکرات را این طور شروع کرد :

در عالم ممکنات همه موجودات ذیروح باید پیر شده و بمیرند آن‌ها ممکن الوجود و فانی هستند و فقط ذات خداوند باقی و ابدی است . انسان عمر معینی دارد ما بین شصت الی صد و بیست یا سی . طول عمر بسته به مزاج و استحکام بنیان مزاجی و خوب کار کردن اعضاء رئیسه بدن است ، از قبیل جهاز تنفس ، جهاز هاضمه ، مرکز عصبی و بالطبع صحت و سلامتی انسجه بدنی . اگر هر یک از اعضاء رئیسه از کار بیفتد یا ضعیف شود انسان یک قدم بطرف مرگ نزدیک میشود .

هر قدر ضعف و ناتوانی بیشتر باعضاء رئیس بدن مستولی شود فنای این کالبد
محتمل تر است.

مثلا مقدر شده است که من در سن شصت و دو سالگی بمیرم. برای
چه؟ برای اینکه اعضاء رئیس و انسجه بدن و خوبی خون یا بواسطه عوامل
ارثی یا بواسطه سوء معیشت یا بواسطه عدم مواظبت و افراط در کارهای
مخالف صحت این هیكل با این خصایص خود بیش از این استعداد بقاء ندارد.
تنها چیزی که ممکن است از مرگ در شصت و دو سالگی جلوگیری کند
این است که طیب حاذق نقطه ضعف وجود مرا تشخیص داده و دارو ها و یا
دستوراتی نیز وجود داشته باشد که برای جلوگیری از سقوط طبیعی مفید
باشد.

اگر تمام این شرایط جمع و بمرحله اجرا رسید ممکن است عمر من
از شصت و دو سالگی تجاوز کند. آیا این مطالبی که عرض کردم صحیح
است و تنها وسیله طبیعی برای حفظ سلامت بدن همین است یا نه؟
- البته همینطور است.

خوب پس بنا بر این بچه دلیل ما باید فرض کنیم که ممکن است بوسیله
دادن یکشاهی به گدایی، یکی از امامزاده ها یا یکی دیگر از اشخاص مقدس
بتواند بمن عمری بیشتر از آنچه عوامل صحتی و حالت مزاجی من مقتضی
آنست به من بدهد.

آیا این زن گدا بدرجه ای محبوب و عزیز است که تقاضای او در نزد
آن وجه های مقدس غیر قابل رد است؟ بدیهی است نه زیرا که اگر این طور
بود تقاضا میکرد که بخود او آنقدر ثروت بدهند که دیگر محتاج گدائی
نشود. علاوه بر این اگر بنا بود بحرف گداها فلان امام یا امامزاده عمر مردم
را زیاد کند همه مردم این کار را کرده و عمر جاویدان یافته و در مدت صدسال
تمام فلات ایران هم کافی برای نگاهداری و تنذیه نفوس این مملکت نمیبود
و در طی پنچ شش قرن کره زمین طاقت این همه نفوس را نمیداشت،
پس تصدیق میکنید که این فرض چندان معقول و منطقی پسند نیست.

مجدالشریه گفت - البته این طور است و دستگاه آفرینش نباید تا
باین پایه سست و موهون باشد که بواسطه دادن یکشاهی بزنی گدائی خللی در
ارکان آن روی دهد.

سید فرمودند: پس برویم فرض دیگر مسئله را تحقیق کنیم .

آیا فلان امامزاده که در زمان حیات خود مثل سایر افراد بشر در معرض عوامل طبیعی و محکوم به علل این دنیای اسباب بوده است ، بطوریکه از خوردن چیز نامناسبی مریض می‌شد و اگر شمشیر باو میزدند خون جاری شده مثل سایر افراد بشر می‌مرد یک همچو شخصی در زمان فوت که اثری از او در جهان زندگی نیست قدرتی دارد که از سیر طبیعی امزجه انسان جلو گیری کند؟ بدیهی است نه - زیرا اشخاص بزرگتر از او و کسانی که او بوسیله انتساب به آن‌ها در نظر مامقدس و بزرگ است خودشان محکوم همین عوامل طبیعی بوده و هر وقت مزاج آن‌ها ضعیف شده است و دیگر طاقت مقاومت با عوامل مرگ را نداشته‌اند مرده‌اند . چنانکه خداوند به پیغمبر خطاب کرده و میفرماید : «انک میت و انهم میتون» آنوقت کسانی که در زمان حیات خود قادر به جلو گیری از مرگ نبوده و عزیزان آن‌ها در مقابل چشمانشان مرده‌اند و بر آن عزیزان از دست رفته مثل سایر افراد بشر گریه کرده‌اند چگونه ممکن است بعد از وفاتشان بتوانند بانسان عمر بدهند .

سید نجف آبادی گفت - اولاً می‌شود گفت که اگر آن‌ها در مورد خود و عزیزان خود کاری نکردند یعنی از سیر طبیعی جلو گیری نکردند برای این بوده است که میدانستند مشیت خداوندی بر آن تعلق گرفته است و در مقابل اراده خداوند تسلیم بودند و برخلاف مشیت خداوندی تقاضائی نمی‌کردند . ثانیاً امام یا شهدای در راه خداوند زنده و مرده ندارند آن‌ها همیشه زنده‌اند . مرحوم سید فرمودند : در جواب قسمت اول سؤال شما همینقدر بس که هر یک از بزرگان دین که از مرگ کسان خود متأثر شده و گریه می‌کردند یعنی چه یعنی مثل شما و من کسان خود را دوست می‌داشتند و از مفارقت آن‌ها متأثر و متألم میشدند و اگر این فرض شما صحیح باشد یعنی آن‌ها از مشیت خداوندی مطلع بوده‌اند پس بعنوان بنده خاص خداوند باید مشیت الهی را مقدس و محترم شمرده و از مرگ کسان خود خوشحال شوند .

سید نجف آبادی گفت: این دو قضیه باهم منافاتی ندارند زیرا می‌توان چنین گفت که آنها بر حسب طبیعت بشری که در آنها بوده است از فوت کسان خود متألم میشدند ولی بر حسب مقام روحانیت خود چون از مشیت خداوند مطلع بودند آن مشیت را تقدیس میکردند و از همین روی در صدد

این برنمایندند که شفاعت کرده و از مرگ عزیزان خود جلوگیری کنند .

مرحوم سید فرمودند - بسیار خوب من هم این فرض را قبول میکنم ولی از شما يك سؤال میکنم و آن این است که وقتی مردمانی بواسطه فرط اطاعت از مقام ربوبیت با آنکه نهایت درجه تأثر از فوت عزیزان خود داشتند چون از مشیت پروردگار خود مطلع بودند آنرا مقدس شمرده و وساطتی برای تغییر مشیت او نمیکردند چگونه ممکن است نسبت بمرگ من و امثال من که ابداً نسبتی با آنها نداریم و بر حسب طبیعت بشری هیچگونه تألم و تأثری از فوت ما برای آنها روی نمیدهد مشیت خداوندی را محترم شمرده و برای دادن یکشاهی بگدائی درصدد این برآیند که از سیر مشیت جلوگیری کنند .

آیا این بنظر شما معقول و منطقی می آید ؟

سید نجف آبادی با يك حالت خجالت و تردید آمیزی گفت ظاهراً

آنچه شما بیان کردید صحیح بنظر میرسد .

مرحوم سید فرمودند - حال در قسمت دوم فرمایش شما کمی صحبت کنیم . من تا کنون نفهمیدم معنی اینکه مصومین زنده و مرده ندارند و آنها همیشه حی و حاضر هستند یعنی چه - آیا مقصود از زنده بودن این است که انسان با همین جسم مادی و دنیوی خود بر روی کره زمین باشد و راه رود و چیز بخورد و ادراک کند ؟

اگر این است که بدلیل حس و عیان، بطلان آن ثابت است زیرا همه میدانیم که حضرت پیغمبر یا حضرت حسین در چه سالی فوت کردند و کجا آنها را دفن کردند و تمام آثار شرعی و مترتبه بر مرگ از قبیل ارث بردن بازماندگان و جانشین پیدا شدن برای آنها و همچنین آثار طبیعی فوت یعنی قطع نفس و حرکت و حرف زدن و ایستادن قلب و تمام خواص موجود زنده از او سلب شده و بعد از آن دفن کردن جسد بیروح و سرد و جامد آنها در زیر زمین بوقوع پیوسته و دیگر احدی آنها را بر سطح خاک ندیده است و در اصطلاح سکنه کره زمین این گونه اشخاص را مرده میدانند .

در اصطلاح شرع هم همینطور است برای اینکه سایر احکام شرعی راجع بمرگ بر آنها صادق میآید مگر اینکه حضرت تعالی مدعی بشوید بعد از دفن کردن جسد یکی از پیشوایان دین بلافاصله روح دوباره در بدن او حلول کرده و در زیر توده های تاریک خاک ایشان زنده هستند .

در این صورت نمیدانم مسئله تنفس و بدل مایتحلل و سایر لوازم و ضروریات حیات چطور برای آنها فراهم میشود و در این دنیائیکه ما فرض کردیم همه کارها باید معلول علل خود باشد چطور میشود این قضیه صورت بگیرد و تازه فایده این کار چیست - برای خداوند و برای خود این پیشوایان دین و برای جامعه بشری چه مصلحت و چه حکمت میتوان تصور کرد که عده ای مردمان بزرگ و روحانی در زیر خاک زنده بمانند ؟

سید نجف آبادی - باخجالت زدگی گفت حضرت آقا البتّه در جدل یدطولائی دارند و بنا بر این سهولت طلبه بیچاره ای مثل من را درهم میشکنند و مسخره میکنند ولی اگر قدری توجه میفرمودید میدانستید مقصود بنده از زنده بودن آنها این است که روح آنها در ملکوت خداوندی زنده است چنانکه در قرآن هم آمده است (ولانحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون) (سوره آیه ۱۶۳) .

حضرت سید فرمودند - مگر بموجب عقاید اسلامی و مذهب جعفری ما معتقد ببقاء نفس هستیم و کسی از پیشوایان اسلام العیاذ بالله گفته است که بعد از فراق روح از جسد روح معدوم میشود .

شیخ حسن قمی گفت - هرگز همچو عقیده باطلی در اسلام نیست بلکه برعکس عقیده ببقاء و خلود روح یکی از ارکان عقاید اسلامی است زیرا حقیقت معاد که از اصول دین است ناظر بهمین اصل مسلم است .

مرحوم سید فرمودند - مسئله بقاء روح نه تنها از ارکان عقاید دین است اسلامی است بلکه در تمام مذاهب و ادیان بزرگ هست و حتی میتوان گفت بت پرستان و مشرکین نیز قائل به بقاء روح هستند. پس اگر روح باقی است بین ما و شهداء فی سبیل الله تفاوتی نیست روح همه ما باقی است. پس از این حیث به عقیده شما نباید همه افراد بشر زنده باشند البتّه این تفاوت هست که روح شهیدان در راه حق مطابق نص صریح قرآن میهمان خداوند و در ملکوت خداوندی است و روح سایر افراد بشر در جای دیگر است مثلاً اسم آنها را بر رخ میگذاریم تا روز قیامت برسد. همین یک ملاحظه باید بماند که مقصود از کلمه (حی) در این آیه قرآن واقعا همان مفهومی که در شرع و عرف مصطلح است نیست بلکه یک مفهوم شاعرانه تر و روحانی تر دارد و این عجیب نیست و در ادبیات فارسی هم فراوان است چنانکه حافظ هم میگوید: «هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشوق» یا سعدی میگوید: «زنده جاویدماند هر که نکو نام زیست»

مقصود از زنده بودن نام و شهرت آنهاست و البته روحشان هم در فردوس
اعلا میهمان خداست بهمین دلیل خداوند در قرآن این صفت را فقط برای شهداء
در راه حق منحصر فرموده است و محدود و اگر بخواهیم ملا لغتی شده و
مفهوم صریح قرآن را بگیریم باید پیغمبر را که باجل طبیعی رحلت فرموده
و کشته نشده است از این نعمت یعنی زنده ماندن و میهمان خداوندی بودن
مستثنی بدانیم. در صورتیکه ایشان از هر شهیدی بالاتر و والا تر است و فرع
زاید بر اصل غلط است.

سید نجف آبادی گفت - چطور است فرض کنیم معنی اینکه پیشوایان
دین زنده هستند این باشد که آنها باهمین جسد خاکی در بهشت هستند .
سید فرمود - اولاً هیچ نص صریح قرآن یا اصول دین و مذهب ما را ملزم
نمیکند که این فرض را بکنیم نص صریح و غیر قابل تأویل قرآن یا اصول
دین و مذهب در قرآن میفرماید:

(انك ميت وانهم ميتون) ما قرآن را کلام خدا میدانیم . خداوند میفرماید
تو میمیری آنها نیز میمیرند . جای دیگر میفرماید (كل شیئ هالك الا وجهه)
این نص صریح قرآن مخالف موازین عقلی نیست تاحق تأویل داشته باشیم و
راه حلی بین شرع و عقل بتراشیم این عقیده که شما اظهار فرمودید جزء
ضرورات دین نیست عقیده ایست عامیانه که مثل بسیاری از معتقدات عوام مولود
احساسات و ناشی از غلو در اظهار بندگیست نسبت به بزرگان دین . ثانیاً
اگر این فرض شما مسلم بود دلیل نداشت مثلاً حضرت زین العابدین بر مرگ
پدرش گریه کند زیرا زندگانی در بهشت البته طرف نسبت با زندگانی بر
سطح این خاک نیست و نعمت و سعادت و آسایش و خوشی و تعیشی که خداوند
در بهشت برای بندگان خود فراهم کرده است طرف مقایسه با نعمت های این
دنیا نیست.

بلکه برعکس باید خوشحالی کند که در نتیجه شهادت از مزبله دنیا نجات
یافته و داخل در قصرهای باقوت و زمرد شده است . آیا پسری خوشحال نخواهد
بود از اینکه پدرش را از زندان مرطوب و کثیف و کندو زنجیر رها نموده و بیک
قصر مجللی که باغ سبز و خرمی آنرا احاطه کرده و انواع نعمات و آسایش
در آن فراهم است ببرد و لوائیکه این بردن مستلزم مفارقت بین پسر و پدر
باشد؟

مجدالشریعه باشوق و شغف فریادزد که حضرت تعالی مثل قرآن حرف
میزنید ولی متأسفانه اعتراضات بیمورد آقای نجف آبادی دائما مارا ازمرحله
پرت کرده و نمیگذارد دنیاله مطالبی را که بیان میفرمودید ادامه دهید.

مرحوم سیدتبسمی نموده و فرمودند: تا نگریه، کودک حلوا فروش دیگه
بخشایش نمیاید بجوش. اگر اعتراضات آقای نجف آبادی نبود دنیاله صحبت
این قدر کشیده نمیشد و قضیه واضح نمیگردید و تقریبا صحبت تمام است
برحسب عقل دنیا دنیا دنیای اسباب است. بدون علت هیچ معلولی وجود پیدا نمیکنند
پس اراده هر امامزاده هر قدر هم جلیل باشد در تغییر مجرای طبیعی مؤثر
نیست بدلیل اینکه دیدیم در زمان حیاتشان کاری که مستلزم خرق عادت باشد
از آنها سر نزد.

برحسب شرع چون صانع جهان یکتاست هر کسی دیگر را ما قادر به
دادن عمر بدانیم مستلزم این است که برای او شریک قائل شده باشیم و شرک
هر قدر هم ضعیف باشد بر خلاف اصول عقاید اسلامی است.

سید نجف آبادی گفت: برای اینکه این صحبت خاتمه پیدا نکند من
مجبورم با اعتراض آقای مجدالشریعه گوش نداده و سؤال دیگر از حضرت
آقا بنمایم و آن این است که چه ضرر دارد که این طور فرض کنیم که هیچ امام
زاده یا امامی نتواند بکسی عمر بدهد زیرا مستلزم شرک میشود ولی اگر آن
امام و امامزاده چون در درگاه خداوند مقرب است از باری تعالی مسئلت کند
که بفرمان شیعه او عمر زیادی کرامت کند و چون مقرب است درخواست او
پذیرفته شده و خداوند که قادر متعال است بشما عمر کرامت کند.

مجدالشریعه گفت: جواب این مطلب را داده اند که دنیا دنیای اسباب
است و معجزه در این دنیای اسباب وقوع پیدا نمی کند و علاوه بر این بالفرض
معجزه ای لزوم داشته باشد برای پیمبر است آنها فقط از لحاظ اینکه بینه
و دلیلی بر حقانیت او و صحت رسالت او از طرف خداوند باشد نه اینکه هر روز
صبحی که انسان در اصفهان سراز خواب بردارد بشنود که هارون ولایت کوری
را بینا کرده و یا فلجی را براه انداخته یا شخص سالمی را کر نموده یا زنی
را مرد و مردی را زن کرده است.

اجازه میخوام برای تفریح خاطر تان کتابی را که همین چند روزه
خواندم برای شما نقل کنم. دوسه هفته قبل از بازار میگذشتم یکی از این
کتاب فروشهای دوره گرد با اصرار جزوه کوچکی بمن داده وده شاهی گرفت.

وقتی بمدرسه آمدم کتاب را نگاه کردم (نباید عرض کنم کتاب زیر جزوه کوچک هفت هشت ورقی است) همه آن شعر و نامش ضامن آهواست. مطلبش عبارت است از اینکه وقتی حضرت رضا علیه السلام بطوس تشریف میبردند در منزلی که از آن بیعد باسم آهوان نامیده میشد توقف فرمودند صیادی از آنجا میگذاشت که يك ماده آهوئی زنده گرفته وبا خود میبرد .

ماده آهو که چشمش بحضرت افتاد متوسل بحضرت شده و عرض کرد که من دوبچه شیرخوار دارم و مدتی است که صیاددربی من بوده و اکنون اسیرم کرده است و اگر صیاد مرا با خود ببرد بچه ها از گرسنگی میمیرند. حضرت از صیاد خواهش کردند که اجازه بدهد آهو برود بچه های خود را شیر بدهد و برگردد. صیاد اول فحاشی کرد و گفت چطور میشود آهوئی وحشی راها بکنم دوباره برگردد. بالاخره حضرت از او ضمانت کرد صیاد هم راضی شد. آهورا رها کرد آهو بتاخت بطرف صحرا رفت وبعد از يك ساعت مراجعت کرد. صیاد که این معجزه را دید بحضرت ایمان آورده شیعہ شد .

اولا آهو حرف نمیزند و بر فرض هم بزند آهوئی جلگه سبزوار و نیشابور عربی بلد نیست. ثانياً اگر حضرت خیلی دلش بحال آهو میسوخت خوب بود آنرا بچند درهم خریده و آزاد کند دگر لازم نبود ضامن آهو شوند و معجزه کنند .

ثالثاً اگر میخواستند معجزه بکنند چه لزوم داشت وجه ترجیحی داشت که فقط برای صیاد معجزه کنند و او را شیعہ کنند . آیا بهتر نبود که درطوس تمام مردم از لشکری و کشوری و رجال دولت و طبقه عامه را جمع کرده و در مقابل دویست سیصد هزار نفر معجزه ای میکردند و بجای يك صیاد دویست سیصد هزار شیعہ درست میکردند و طبعاً سلطنت مأمون را برهم میزدند و می توانستند يك سفری هم به بغداد و مصر نموده و خلاصه در هر نقطه مهمی يك معجزه میفرمودند تا تمام دنیا شیعہ شده و سلطنت حقه امامی و عدالت مطلقه برربیع مسکون حکومت کند .

اگر بنا بشود معجزه ای در دنیا باشد و اولیاء الله معجزه کنند چرا این معجزه باید زیرجلگی و مخفی و فقط برای يك نفر باشد و چرا برای عامه جهانیان نکنند و همه آنها را براه راست نکشاند .

برای اینکه فرض هم بکنیم که معجزه حقیقت داشته باشد عقلاً و شرعاً

آن معجزه باید برای يك نیت عالی و يك مقصد بزرگی که عبارت است از راهنمایی خلق و رساندن آنها بسعادت دنیوی و اخروی صورت گیرد نه برای نجات دادن يك آهوئی که جد بزرگوار همین حضرت رضا صید و کشتن و خوردن آنها را مثل شیر مادر حلال کرده است. در اعمال خداوند وهم - چنین در افعال و کردار اولیاء خداوند نباید قائل بهوس و شوخی شد.

آنهائیکه معجزه و خرق عادت را ممکن میدانند بدلیل لطف و مہنی براین است که پیغمبر باید بینہ ای برصحت رسالت وبعث خودداشته باشد نه اینکه مثل آب خوردن ہی خرق عادت بشود و بازهم دنیا درظلمت جهل و کفر و شرک پیچیده شده باشد و فرقه ناجیه این قدر کوچک و محدود باشد.

پس از این بیانات که بوی پرخاش جوئی از آن برمیخاست سکسوت نامطبوعی بر مجلس مستولی شد که مرحوم سید پس از چند دقیقه آنرا شکسته و روی به مجدالشریعه کرده بالهجه موقر فرمودند :

چرا مطالب صحیح خود را در لباس جدل میآورید. از طلبہ فاضلی چون شما شایسته است بطرز متکلمان سخن گوئید.

مجدالشریعه که از ایراد این ملاحظه شرمنده شده بود با تواضع و قدری چاپلوسی گفت نباید متوقع بود «ایح نطفل یکشبه ره صدساله برود» افتخار محضر شما را برای همین برگزیده ایم که ما را تربیت بفرمائید.

سید فرمودند : این مطالبی که بیان فرمودید بیشتر درحاشیه بود و توجهی باصل مطلب یعنی نقطه محوری قضیه نفرمودید.

مجدالشریعه گفت : از قصور ادراک خود معذرت میخواهم و استدعا دارم از افاضه دریغ نفرمائید و نقطه محوری را بریدان خود نشان دهید.

سید پس از مختصر تأملی فرمود : محور فکر آقای نجف آبادی اصل شفاعت است یعنی پیشوایان دین بواسطه تقرب بدرگاہ خداوند مسی توانند واسطه شده و عنایت خداوندی را بیکگی از بندگان جلب کنند بطوریکه اگر این شفاعت نبود بنده عاصی و نیازمند مشمول رحمت حق نمیشد. چنین است آقای نجف آبادی؟

شیخ نجف آبادی با جهش و هیجان گفت چنین است و تصور نمی کنم این مطلب که از معتقدات عامہ شیعه است منکری داشته باشد.

سید فرمودند : همین مطلب موضوع بحث باید قرار گیرد و ببینیم تاچه حد با موازین شریعت اسلامی دستورهای قرآن کریم مطابقت دارد. وادام دارد.